اطلاعات ۱۳۰۵
*پنجشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۳* ۳۰ شوال ۱۴۴۵
*۹ مه ۲۰۲۴* سال نودوهشتم * شماره ۲۸۶۶۴
ettelaat.com ettelaatonline

خلوت انس

## چند سپید سروده کوتاه

رضا اسماعیلی
شاعر

۱
خبرهای خاکستری
خبرهای زرد
خبرهای سیاه
خبرهای سرخ...
هیچ خبری از کبوتر نیست
آسمان
میان خبرها گم شده است!

۲
هیروشیما
صورتم را خورد
ویتنام
دست هایم را
حَلبچه
پاهایم را
و فلسطین، قلبم را
نامِ من «صُلح» است!

۳
دنیا را به عاشقان بسپارید
تا جنگ
کرکره اش را پایین بکشد
کبوترها
به خانه برگردند
و تفنگ ها برای استخدام
به گل فروشی ها مراجعه کنند.

۴
می گوید:
چهره ی دنیا خونی ست
کبوترها پرپرند
فلسطین خانه ندارد
آفریقا گرسنه است...
تو عاشقانه می گویی؟!
سر می چرخانم و
کنار «حافظ» می نشینم
دریغ از عشق!

۵
مُعجزه می خواهی؟
بگو: «دوستت دارم»
تا تفنگ
از جَنگ برگردد
و صُلح
صورتِ دنیا را ببوسد.

۶
چوبهٔ دار
گیوتین
صندلی الکتریکی
بمب اتم...
بشر چقدر از خودش می ترسد!

۷
نه سوپرمَن
نه بَتمن
و نه هیچ «منِ» دیگری
می خواهی
دُنیا را نجات بدهی؟
«آدم» باش!

۸
تستِ آدمیّت:
از چشم هایت بپُرس
بالاتر که می روی
آدم ها را
بُزرگ تر می بیند
یا کوچک تر...؟!

۹
صد و بیست و چهار هزار
پیامبر
در یک جلسه:
«آدم» باش!

۱۰
جاده
ماشین ها را بو می کشد:
این «پورشه» کانادایی ست
این «بنز»
به هاوایی می رود
و این «پرایدِ» خسته
به نانوایی!

۱۱
عدالت؟
خیلی عقب مانده ای
به رسالتِ بُزرگ تری فکر کن
مثلا:
به شکارِ نهنگ
برای شامِ امشب!

۱۲
به انگشتانش گفت:
«عدالت»
و با قُرصی نان
جهانی را سیر کرد!

۱۳
گم شده ایم
در دو راهیِ «آب» و «نان»
دریغ از «انسان»!

۱۴
شاعر!
بیا به شکارِ واژه های روشن برویم
«دُنیا» تاریک است.

۱۵
فرزندم!
ستاره ها را بشمار
برای خوابیدن نَه،
برای بیداری!

در آستانه ۲۵ اردیبهشت، روز بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی

# جلوه های ایرانی-اسلامی در شاهنامهٔ فردوسی

بخش اول

علی خوشه چرخ آرانی
مدرس دانشگاه

هزار سال از زندگی فردوسی بزرگ می گذرد، اما هنوز هم زوایای پنهانی از شگفت نامهٔ شاهنامه بر ارباب خرد ناشناخته مانده است و به راستی که شاهنامه، شاهکار وآیینه تمام نمای ایرانی-اسلامی است که فردوسی در آن تمام ماجرای این دیار کهن را در قالب حماسه در کنار محوریت اخلاق، انسانیت، اسلامیت و خردگرایی مردم این دیار بشکوه به تصویر کشیده است...

مقدمه: هزار سال از زندگی فردوسی بزرگ می گذرد و با وجود آن که درباره کتاب شاهنامه، پژوهش های جامع و کاملی انجام شده است، اما هنوز هم زوایای پنهانی از شگفت نامهٔ شاهنامه بر ارباب خرد ناشناخته مانده است و به راستی که شاهنامه، شاهکار وآیینه تمام نمای ایرانی-اسلامی است که فردوسی در آن تمام ماجرای این دیار کهن را در قالب حماسه در کنار محوریت اخلاق، انسانیت، اسلامیت و خردگرایی مردم این دیار بشکوه به تصویر کشیده است.

شاهنامه فردوسی، اثری بی نظیر در عرصه ادبیات جهان است که ترکیبی از دو گونه ادبی حماسی و تعلیمی را در خود گنجانده است. در این مقاله پس از بیان نمونه هایی از جلوه های ایرانی با محوریت خداشناسی، نیایش، ایران دوستی، خردمندی، جلوه های اسلامی این کتاب بزرگ با موضوعات توحید، نبّوت، ولایت، قرآن و حدیث و.... بررسی شده است.

### جلوه های ایرانی شاهنامه

۱-خداپرستی

از عمده مسائلی که سراسر نامه باستان را دربرگرفته و از لابلای بیت های آن، اساس و پایه است پرستش و نیایش الهی است و فردوسی همچون دیگر یکتا پرستان به این نکته توجه داشته است که در تمام موارد باید نام خدا را به کاربرد و شروع نمود و نیز با نام خدا هم به پایان برد زیرا حامی و پناه همگان در این جهان خداوند است و قدرتمندترین حاکمان دنیا در برابر عظمت و شکوه او بسیار ناچیزند. فردوسی در اشعار ساده و روان خود ذکر می کند که ایرانیان یکتاپرست اند و حتی گاهی برای تأکید و اثبات یکتاپرستی ایرانیان، مسائل را تجزیه و تحلیل می نماید به گونه ای که تورق شاهنامه سروده حکیم توس حاکی و راوی از آن خواهد بود که بیش از ششصد بیت از سروده های ایشان با محوریت توحید و ستایش خداوند است که گواه محکم و روشنی بر فرهنگ و آئین یکتاجویی و یکتاپرستی ایرانیان است:

شما دست یکسر به یزدان زنید
بکوشید و پیمان او مشکنید
که بخشنده اوی است و دارنده اوی
بلندآسمان را نگارنده اوی

و یا:

ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را ببایدت بست
پرستنده باشی و جوینده راه
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه

و یا:

جز او را مخوان کردگار جهان
جز او را مدان آشکار و نهان
بر آن آفرین کن که آن آفرید
زمین ها با آسمان آفرید

نیز در آئین ایرانی در شاهنامه فردوسی خداپرستی با فروتنی همراه است:

تهمتن چنین گفت کاین زور و فر
یکی خلقتی باشد از دادگر

فردوسی در ابیاتی ذکر می کند که در آئین ایرانی پهلوان پس از پیروزی بر دشمن با نیایش و سپاس الهی، خدای یکتا را شکرگزاری می نماید.

تهمتن بیامد سروتن بشست
به پیش جهاندار آمد نخست
ز پیروز گشتن نیایش گرفت
جهان آفرین را ستایش گرفت
به ایرانیان گفت با کردگار
بیامد نهانی هم از آشکار
به پیروزی اندر نیایش کنید
جهان آفرین را ستایش کنید
بزرگان به پیش جهان آفرین
نیایش گرفتند سر بر زمین

### ۲-نیایش

فردوسی در سراسر شاهنامه به نیایش خداوند جان و خرد، خداوند کیوان و خورشید و ماه می پردازد و به آئین نیایش ایرانیان اشاره می نماید:

ابر کردگار آفرین خواندند
برو زرّ و گوهر برافشاندند
وز آن پس بیامد به جای نماز
همی گفت با داور پاک راز
به یک هفته بر پیش یزدان پاک
همی با نیایش بپیمود خاک

نیایش سپهبدان ایران در نبرد با توران از دیگر فرهنگ ها و آئین ایرانی مورد اشاره در شاهنامه است:

سپهدار و گردن کشان آن زمان
گرفتند زاری سوی آسمان
که ای برتر از دانش و هوش و رای
نه در جای و بر جای و نه زیر جای
همه بنده پر گناه توایم
به بیچارگی دادخواه توایم
ز افسون و از جادوی برتری
جهان دار و بر داوران داوری
تو باشی به بیچارگی دستگیر
تواناتر از آتش و زمهریر
از این برف و سرما تو فریادرس
نداریم فریادرس جز تو کس

نیایش سیاوش، کاووس شاه و رستم از دیگر موارد آئین مندی ایرانیان است.

سیاوش بنالید با کردگار
که ای برتر از گردش روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من
چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهم از این دشمنان کین خویش
کند تازه در کشور آئین خویش

### ۳-خردمندی

حکیم دانای توس به دانش و خرد ارج می نهد و مردم ایران را مردمانی خردگرا می داند و قهرمانان واقعی نامه باستان کسانی هستند که خرد را معیار اندیشیدن قرار می دهند و هیچگاه مسیر کج را نمی روند و حتی در میدان جنگ و نبرد هم آن ایرانی پیروز است که خرد دارد.

فزون از خرد نیست اندر جهان
فروزنده کهتران و مهان
هر آن کس که او شاد شد از خرد
جهان را به کردار بد نسپرد
رهاند خرد مرد را از بلا
مبادا کسی در بلا مبتلا
نخستین نشان خرد آن بود
که از بد همه ساله ترسان بود
خرد افسر شهریاران بود
همان زیور نامداران بود
ز ما باد بر جان آن کس درود
که داد و خرد باشدش تار و پود

### ۴-ایران دوستی

از ژرفای داستان ها، حکایات، گفتارها و چکامه های هیجان بخش شاهنامه فردوسی، شیفتگی او به ایران زمین و دلبستگی وی به نژاد و تبار مردم این مرز و بوم نمودار و نشان است و آتش ایران دوستی همواره در دل وی فروزان و سوزان بوده است. فردوسی با زبانی دلنشین و شورانگیز به ستایش زادگاه خود ایران و یادگارهای باستانی و تاریخ گذشته و سرگذشت نیاکان و آداب و رسوم می پردازد. فردوسی ایران را به نام شهر آزادگان، آزاد بوم و مردم آن را آزادمردان و آزادگان و آزادخو می نامد.

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

او نه تنها ایران دوست که ایران شناس هم هست به جغرافیای سرزمین پهناور گذشتگان و اجداد خویش و تاریخ آن آشنایی ژرف دارد. از شهرها و گوشه و کنار ایران بزرگ به بزرگی و نیکی یاد می کند. مازندران، البرزکوه- اروند دشت- اروند رود، زابل، پارس، سیستان، خاور و باختر، شمال و جنوب و همه جای ایران را می ستاید و به همه این مرز و بوم سختوابستگی و دلبستگی نشان می دهد.

شد ایران به کردار خرم بهشت
همه خاک عنبر شد و زرش خشت
یکی جای کرد اندر البرز کوه
که دیو از چنان رنج ها شد ستوه

### ۵-فرهنگ ایرانی

از مصادیق فرهنگ برتر و والای ایرانی روی آوردن به تلاش و کوشش و کار به عنوان هدفی ارزشمند است که در شاهنامه فردوسی ایرانی مردی تلاشگر و کارآمد معرفی شده است. فردوسی فرزانه کار و کوشش را از کامیابی می داند و همه جا آن را گوشزد می نماید و در نقطه مقابل زیان کاهلی و تن آسانی را برمی شمارد. وی در به دست آوردن دانش، هنر، جاه و دستگاه، فرو فیروزی نام آوری، فرایزدی و هر چیز شایسته و دل پسند و ارزنده دیگر آن هنگام کامروامی گردید که از کوشش پیوسته و کار پیگیر بازنایستاد:

تن آزاد و آباد گیتی بروی
بر آسوده از داور و گفت و گوی
چه گفت آن سخن گوی آزاد مرد
که آزاده را کاهلی بنده کرد

گرامی داشت سالخوردگان و احترام به بزرگان هر قوم از دیگر امور رهنگی ایرانی مورد اشاره در شاهنامه است:

ز پند من از مغزتان شد تهی
همی از خردتان نبود آگهی
ندارید شرم و نه بیم از خدای
شما را همانا همین است رای
مرا پیش تر قیرگون بود موی
چو سرو سهی قد و چون ماه روی
سپهری که پشت مرا کرد کوژ
نشد پست و گردان به جای است نوژ
نماند شما را هم این روز گار
نماند برین گونه پس پایدار
شما را کنون گردل از راه من
به کژی و تازی کشید اهرمن
ببینید تا کردگار بلند
چنین از شما کرد خواهد پسند

از دیگر مصادیق فرهنگ ایرانی در شاهنامه فردوسی آئین ازدواج است. فردوسی در داستان زال و رودابه به این فرهنگ اشاره دارد:

بفرمود تا رفت مهراب پیش
ببستند عقدی بر آئین و کیش
به یک تخت شان شاد بنشاندند
عقیق و زبرجد برافشاندند

و یا خواستگاری رستم از تهمینه را یادآور می شود:

چو رستم بر آن سان پری چهره دید
ز هر دانشی نزد او بهره دید
بفرمود تا موبدی پر هنر
بیاید بخواهد و را از پدر
بدان پهلوان داد آن تخت خویش
بدان سان که بوده است آئین و کیش
به خشنودی و رای و فرمان اوی
به خوبی بیاراست پیمان اوی
چو بسپرد دختر بدان پهلوان
همه شاد گشتند پیر و جوان
ز شادی بسی زر برافشاندند
ابر پهلوان آفرین خواندند
که این ماه تو بر تو فرخنده باد
سر بدسگالان تو کنده باد

راز و نیاز و نذر از دیگر موارد فرهنگ اصیل ایرانی است که در شاهنامه فردوسی مورد یادآوری قرار گرفته است:

سپهبد سوی آسمان کرد روی
چنین گفت کای داور راستگوی
گر ایدونک پیروز گردم به جنگ
کنم روی گیتی برارجاسپ تنگ
پذیرفتم از داور دادگر
که کینه نگیرم ز بند پدر
به گیتی صد آتشکده نو کنم
جهان از ستمکار بی خو کنم
نبیند کسی پای من بر بساط
مگر در بیابان کنم صد رباط
کنم چاه آب اندر و صدهزار
توانگر کنم مردم خیش کار
همه بی رهان را به دین آورم
سر جادوان بر زمین آورم

غیرت ناموسی و حجب و حیای ایرانی در شاهنامه فردوسی مورد تاکید قرار گرفته است. «سخنور آزاد اندیش ایران زمین، زنان را بسی ارجمند و والا می شمارد و به همان اندازه که به مردان با فرهنگ و هنرمند و آراسته و نیکومنش ارج می نهد زنان گران مایه و نیک خوی را گرامی می دارد و آن چه را که زیب و زیور آنان می پندارد هرجا برمی شمارد و به داستان وفا و شرم و پاکدامنی و نیک اندیشی و کاردانی و ایران دوستی آنان می پردازد» (شوقی، ۱۳۵۰: ۲۱) در شاهنامه و نیز در فرهنگ ایرانی نگاه به نامحرم ممنوع است:

کسی گاو کند درزن کس نگاه
چو خصمش بیاید به در گاه شاه
نبیند مگر چاه و دار بلند
که با دار تیری است و با چاه بند

### ۶-خلق و خوی ایرانی

فردوسی بزرگترین آفریننده اثر هنری جهان است که سی سال کم یا بیش در کنج سرای و در طوس هزار سال قبل، روز به روز بخشی از اندیشه های جان علوی خویش را در قالب کلمات زیبای دری انباشت. این روح بلند و دلیر قرن قبل عصاره اندیشه و خلق و خوی ایرانی را به تصویر کشید، اندیشه و خلق و خویی که در آن فضایل و زیبایی ها و خوبی های اخلاقی و انسانی و آسمانی موج می زند. نمونه بارز و برجسته خلق و خوی ایرانی پاکدامنی ایرانی است.

ز ناگاه روی سیاوش بدید
پر اندیشه گشت و دلش بردمید
چنان شد که گفتی طراز نخ است
وگر پیش آتش نهاده یخ است
کسی را فرستاد نزدیک اوی
که پنهان سیاوش این را بگوی
فرستاده رفت و بدادش پیام
بر آشفت ز آن کار آن نیک نام
بدو گفت مرد شبستان نیم
مجویم که با بند و دستان نیم

دیگر خلق و خوی برجسته ایرانی در شاهنامه فردوسی، جوانمردی، گذشت و بخشش است:

سیاوش چنین گفت با شهریار
که دل را بدین کار رنجه مدار
به من بخش سودابه را زین گناه
پذیرد مگر پند و آید به راه
بدین گونه پیمان که من کرده ام
به یزدان و سوگندها خورده ام
اگر سر بگردانم از راستی
فراز آید از هر سوی کاستی

### ۷-جشن های ایرانی

شاهنامه فردوسی در حقیقت جاذبه های فکری و اندیشه های الهی و اجتماعی و تاریخی فردوسی است فردوسی در لابلای توصیف جنگ ها و لشکرکشی های ایرانیان و احیای تاریخ کهن و نیز در کنار بیان مضامین دینی، اخلاقی و حکمت، به آداب و رسوم ایرانیان هم با ظرافت و دقاقت نگریسته و جشن های ایرانی همچون جشن سده، نوروز و مهرگان را یادآور می شود:

نگه دارد این فال جشن سده
همان فرّ نوروز و آتشکده
همان اور مزد و مه و روز و مهر
بشوید به آب خود جان و چهر

ادامه دارد

یادداشت

## یادداشت های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش صد و سی و نهم

**شنبه ۱۵ آذر [۱۳۳۷]. ۴ بعدازظهر**

این بابا از روزی که آمده، ناخوش است. در ترکیه اسهال گرفته و هنوز دچار است. غذا نمی خورد یک قلم. سیب غذای یک روزش بود و برنج و ماست غذای دو روز پیش. و عصبانی هم هست که این احمق «جمال آل احمد» هنوز پولش را نداده و بیماری هم ممّد قضیه شده است و رفتن ما همین طور به تأخیر می افتد.

این طور که پیداست، کار دیگری در تهران نداریم، جز گرفتن یک پته از نظامی ها که «مصطفوی» [سید محمدتقی] پیشنهاد می کرد که دیروز رفته بودیم سراغش و امروز هم او می آید اینجا و بعد هم خریدن بلیط و راه افتادن. بیماری او مرا هم کلافه کرده است. الآن به قدری عصبانی ام که کارد بزنی، خونم در نمی آید. خلاصه اینکه به سفر راه نیفتاده، دلم را زده است. اُقّم نشسته. مردکه ای است بسیار حسابگر و در فکر یک شاهی صنار. حق هم دارد، چرا که فقیر است. هنوز که هنوز است، نه کفش برای راه دارد، نه پتو و نمی دانم چطوری می خواهد این راه را بیاید، مثل اینکه منتظر است من این چیزها را برایش فراهم کنم. دیروز می پرسید: «یک پتوی اضافی ندارید؟» و امروز کفش یدکی ام را که برده بودم برادرم بدهد درست کند برای خودش، در «کافه فردوس» دیده، برش داشته، گذاشته توی کیفش، مثلاً به شوخی. و اگر پرروئی نمی کردم و از دستش درنمی آوردم، صاحب شده بود. به هزار زبان حالیش کرده ام که تعمیر لازم دارد و از این حرفها و گذاشته ام در یک دکان که تعمیرش کنند تا برادره برود بگیرد. پولش را از «خانم فروغ شهاب» گرفته، ولی از این یکی هنوز نه.

آمدند، مهمان های ایشان. امروز سور عصرانه ای است به مناسبت ورود ایشان. تمام کنم. والسلام.

**یک شنبه ۱۶ آذر. سر ظهر**

ظهر قرار است «الهی» [رحمت] بیاید اینجا برای دیدن این مردک که دیگر راستی کلافه کننده شده است. هنوز راه نیفتاده، درصدد اینم که از این همسفری بگریزم. «جمال» [آل احمد] بالاخره پولش را نداد. دیشب تلفن می کرد و از همین حرفهای احمقانه و معاذیر و بالاخره دیشب پولش را از جیب دادم و قبض را گرفتم گذاشتم توی جیبم. ششصد تومان از هزار تومانی که برای سفر تهیه کرده بودیم، به این طریق رفت و حالا مانده ایم با چهارصد تومان. دویست و چهل-پنجاه تومانی هم گویا برادرم دارد، می شود ششصد و خرده ای که در حدود ۲۰۰۰ تومانش پول بلیط است و فیلم عکاسی تا راه بیفتیم.

این طور که پیداست، کار سفر هنوز خیلی لنگ است.

دیشب عده ای اینجا بودند: «فروغ شهاب» و خواهرش و شوهر و بچه اش، دو تا «سرخوش» ها (زن)، «مصطفوی» [محمدتقی]، «صدیقی» [پرویز] و عهد و عیال و «هوشنگ» [دانشور] و عهد و عیال و شلوغی بود که نگو و «ویکی» [ویکتوریا دانشور] هم آمد و ژاکت پشمی ای را که داده بودیم بدهد به یکی از همکارهایش ببافد، آمده بود و آن را آورده بود. به هر صورت، بودند تا ساعت ۸/۵ و بعد هم ما شام خوردیم-نان و پنیری-و بعد مدتی صحبت با این بابای دکتر در بارهٔ قُزعبلات در شرق و غرب و فلسفه و ادبیات و طب و غیره. «فروغ فرخ زاد» هم بود. «اشتراسر» [هانس] خواسته بود او را ببیند. دو تا شعری خواند، همان ایدهٔ سکس، یعنی همان پرونوگرافی رافضیه، ولی با سبکی بهتر از پیش، به طبیعت نثر نزدیک شده و مطالبی به او گفتم که فکر نمی کنم پرت گفته باشم و بی اثر فراموش شده باشد.

و همان بعد از رفتن اینها بود که «جمال» تلفن کرد و آن اباطیل را گفت و من پول بابا را خودم دادم و رسید را در جیبم گذاشتم. آدم حسابگر عیبی ندارد، اما گداست. طبعاً گداست، مثل هر اروپائی دیگری. و گویا خودش را طلبکار هم می داند و نمی تواند حتی فکرش را هم بکند که مثلاً من به جای آن احمق پدرسوخته پول را بدهم و خیالش را راحت کنم. چرا این را می گویم؟ چون وقتی تلفن شد که پول هنوز حاضر نیست و فردا مثلاً حاضر خواهد شد و از این حرفها و من به او گفتم، گفت: «این که نمی شود، من نمی توانم دو روز دیگر به بانک بروم» و از این حرفها. گفتم: «اگر فردا نیاورد، من پول را خواهم داد و قبض را خواهم گرفت.» گفت: «نمی توانی فردا صبح صد تومانش را بدهی؟» گفتم: «می خواهی هم الآن بدهم» و رفتم پول را آوردم و ششصد تومان شمردم و به او دادم و کار تمام شد. البته وقتی «جمال» می رفت، من کاغذی نوشتم و او را معرفی کردم، ولی دیگر ننوشتم که به او پول هم بدهد و او خودش پول داده و برداشته برای من نوشته که: «من پول دادم، به معرفی و ضمانت شما»، و من هم ناچار قبول کردم، و حالا چاره ای نبود جز اینکه پولش را بدهم و خیالش را راحت کنم و کردم. تا کُ... بخورم دیگر کسی را نشناخته و امتحان نکرده در این جور موارد ضمانت کنم، به خصوص در موارد مالی.

این روزها کارم به این طریق می گذرد، در اضطراب دائمی که مبادا سفر به تأخیر بیفتد، یا نتوانم بروم، یا مبادا این یارو ناخوش بشود و روی دست ما بماند که دیگر حوصله اش را نداریم. و عهد و عیال هم از این موقعیت استفاده می کند برای اینکه انصراف مرا از سفر حتمی کند. یک سال تمام، بلکه بیشتر، خودم را دل خوش کرده ام که به چنین سفری خواهم رفت و حالا خوشمزه است اگر نتوانیم برویم.

به هر صورت، امروز صبح به برادرم تلفن کردم که برود پهلوی «زهرا» [آل احمد] خواهرم، اگر توانست، پانصد-ششصد تومانی برایمان تهیه کند، فَبِها که برود بلیط تهیه کند برای روز سه شنبه و اگر نتوانست که هیچ. با این همه این مردک چیزی دارد، دیوانگی هائی. از اروپا دلزده است و این خودش مرا به او علاقه مند می کند. به قول خودش از اروپا با این دو جنگی که در یک نیمهٔ قرن راه انداخته. و من همین را دیشب سلاحی کردم بر علیه او. از هند فراوان خوشش می آید و نسبت به شرق کنجکاو است، گرچه این کنجکاوی بسیار حساب کرده است و بازاری می نماید، یا لابراتواری، یا از این جور حرفها.

دیروز، یا پریروز عصر به عروسی «سمندری» دعوت داشتم، یکی از ششِ ادبی های سال پیش. او هم آمد و کارت دعوت را از من گرفت که برای کلکسیون من خوب است و دادمش، یا نقشه ها را به او داده ام، یا از این جور اباطیل، اما مثلاً تصفیه حساب که می کرد، درآمد ۱۹۰ تومان به من داد که فقط صد و هفتاد تومانش را من دستی به او داده بودم. وقتی بیست تومانش را برگرداندم، گفت: «چرا این کار را می کنی؟» گفتم: «چرا؟» گفت: «آخر من اینجا می خورم و می خوابم، گذشته از اینکه آن همه کتاب برای من فرستاده ای و صورت حسابش را نفرستادی» و از این اباطیل... در قبال چنین آدمی چه بگویم؟

اما عهد و عیال دادش درآمده که این روزها به او نمی رسم. فردا ناهار هم منزل «مهری آهی» دعوت داریم، یعنی تلفن کرد و چون معلوم نبود که باشیم، من نپذیرفتم و تلفن را به دست «سیمین» دادم که البته قبول کرد و بعد چون رفتن ما هم به تأخیر افتاد، یا شاید اصلاً موکول بشود، ما هم پذیرفتیم و خواهیم رفت.

امروز عصر هم که او منزل همان «سرخوش» ها مدعو است که دیشب از ما هم دعوت می کردند که البته نپذیرفتیم، خواهرهای همان «سرخوش»ی که معلم است و رباخواری می کند و در معاملات زمین هم گویا هست-نقل قول از «پورفتحی»-هیچ حالش را نداشتم و خودش تنها خواهد رفت لابد. من هم آزادی این را خواهم داشت که با عهد و عیال باشم، یا بروم سراغ ننه بابا، گرچه این کار دومی را بعداً هم می توان کرد.

**سه شنبه ۱۸ آذر ۱۳۳۷. ۶/۵ صبح**

دیشب این بابا رفت حمام و نگذاشت خودم بروم و بعد هم «نیما» [یوشیج] سرخر شد، پیرمرد بیچاره! و حمامم به امروز صبح ماند که شب آخری مجبور شدم ساعت ۵/۵ بلند بشوم بروم حمام و حالا کارم تمام شده و بعله... بلیط برای امروز گرفته ایم، دو بعدازظهر، به نفری ۷۵ تومان. «جمال» احمق بالاخره همان روز آخری عصر که گفته بود، آمد و پولش را داد و قبض را گرفت و رفت و از شرِ مالیات ها[1] و اموال وصولی این بابا خلاص شدیم و حالش هم خوب شده، یعنی از دیروز شروع کرده به خوراک. دیگر اوقات تلخی ندارد و مهمتر از آن اینکه دیروز، نه پریروز، ظهر که «الهی» [رحمت] اینجا بود و او ساعت ۵/۱ آمد، یک جلد چهارم «برهان قاطر»[2] «معین» [محمد] را هم برای من به عنوان هدیه آورده بود. دیده بود که فقط سه جلدش را دارم، جلد چهارمش را برایم خریده بود.

ادامه دارد

**پی نوشت ها:**

۱. مالیات، منظور امور مالی است.
۲. برهان قاطر، تعبیر طنزآمیزی است برای برهان قاطع، یک واژه نامه زبان فارسی که در سال ۱۰۳۰ش به دست محمدحسین بن خلف تبریزی (متخلص به برهان) در حیدرآباد هند نوشته شده و دکتر محمد معین آن را تصحیح و ویرایش کرده است.